



شهید بهشتی به روایت خودش

آئینه تمام نمای هر شخصی را همان فرد به خوبی می تواند مشخص کند. این گفتگو با شهید بهشتی پیرامون زندگی شان در سال 1360 انجام شده است.

آئینه تمام نمای هر شخصی را همان فرد به خوبی می تواند مشخص کند. این گفتگو با شهید بهشتی پیرامون زندگی شان در سال 1360 انجام شده است.

به گزارش گروه «حماسه و مقاومت«خبرگزاری فارس، این گفتگو که در اردیبهشت ماه 1360 با «ماهنامه شاهد« انجام شده است، آئینه تمام نمایی از شخصیت و فعالیت های شهید بهشتی از زبان خود ایشان است. اینک در یکی از فرازهای عظیم انقلاب اسلامی، مروری بر اندیشه و سلوک شهید بهشتی می تواند پاسخی به بی شمار سؤالات مطرح شده در جامعه ما و نشانه مبرهنی بر داریت و هوشمندی این حکیم فرزانه باشد.

من محمد حسین بهشتی، در دوم آبان 1307 در شهر اصفهان، در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانوادهام یک خانواده روحانی است و پدرم روحانی بود. ایشان در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می پرداخت و هفته ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین آباد بود و به روستای دورتر از آنکه حسن آباد نام داشت می رفت.

آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما آمدند بسیار خاطره انگیز است. پدرم وقتی به آن روستا می رفت، در منزل یک پنبه زن بسیار فقیر سکونت می کرد. آن پیرمرد اتفاقی داشت که پدرم در آن زندگی می کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک، چهره اش روستایی و نورانی بود. پدرم می گفت، «ما با جمشید نان و دویی می خوردیم و صفا می کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می دهم.« جمشید هر سال دو بار از روستا به شهر و به خانه ما می آمد و من بسیار با او انس داشتم.

تحصیلاتم را در یک مکتب خانه در سن چهارسالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. به دبستان دولتی ثروت در آن موقع که بعدها 15 بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم، از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاس های ششم را یک جا امتحان می کردند. از آنجا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث شهریور 20 پیش آمد. با حوادث شهریور 20 در نوجوان ها برای یادگیری معارف اسلامی علاقه و شوری به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است، جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست. مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می آمدیم و برمی گشتیم این سبب شد که با بعضی از نوجوان ها که درس های اسلامی هم می خواندند، آشنا شوم.

علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. همکلاسی های داشتم که او نیز فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می نشست. او در کلاس دوم به جای اینکه به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می خواند. یادم هست و اگر حافظه ام اشتباه نکند، او در آن موقع کتاب «معالم الاصول« را می خواند که در اصول فقه است. خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می آورد که تحصیلات را نیمه کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم.

به این ترتیب در سال 1321 تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم. از سال 1321 تا 1325 در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آنجا با لطف فراوانی با من برخورد کند، به خصوص که پدر مادرم مرحوم «حاج میرمحمد صادق مدرس خاتون آبادی« از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. به نظر اساتیدم که شاگردی های او بودند، من یادگاری بودم از استادشان. در طی این مدت تدریس هم می کردم. در سال 1324 از پدر و مادرم خواستم که اجازه بدهند شب ها هم در حجره ای که مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه شبانه روزی باشم، چون از یک نظر، هم فاصله منزل تا مدرسه 4، 5 کیلومتری می شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می رفت و هم در خانه ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتفاقی برای خود نداشتم و نمی توانستم به کارهایم

بپردازم. البته در آن موقع فقط يك خواهر داشتم، ولي با عموها و مادربزرگ همه در يك خانه زندگي مي‌کرديم. به اين ترتيب خانه ما شلوغ بود و اتاق كم.

سال 1324 و 1325 را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود كه تصميم گرفتم براي ادامه تحصيل به قم بروم. اين را بگويم كه در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجي ما فرانسه بود و در آن دو سال فرانسه خوانده بودم. ولي در محيط اجتماعي آن روز، آموزش زبان انگليسي بيشتري بود و در سال آخر دبیرستان در اصفهان بودم كه تصميم گرفتم يك دوره زبان انگليسي ياد بگيرم. يك دوره كامل «ريدري« خواندم و نزديكي از منسوبين و آشنايانمان كه زبان انگليسي را مي‌دانست با انگليسي آشنا شدم.

در سال 1325 به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقيه سطح، مكاسب و كفايه را تكميل كردم و از اول سال 1326 درس خارج را شروع كردم. براي درس خارج فقه و اصول، نزد استاد عزيزمان مرحوم آيت‌الله محقق داماد همچنين استاد و مربي بزرگوارم و رهبرمان امام خميني و بعد مرحوم آيت‌الله بروجردي و مدت كمي هم نزد مرحوم آيت‌الله محمد تقی خوانساري و مرحوم آيت‌الله حجت كوه‌كمراهي مي‌رفتم.

در آن شش ماهي كه بقيه سطح را مي‌خواندم، كفايه و مكاسب را هم مقداري نزد آيت‌الله حاج شيخ مرتضي حائري يزدي و مقداري از كفايه را نزد آيت‌الله داماد خواندم كه بعد همان را به خارج تبديل كرديم. در اصفهان منظومه منطق و كلام را خوانده بودم كه در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع كم بود و من بيشتري به فقيه و اصول و مطالعات گوناگون مي‌پرداختم و تدریس مي‌کردم. معمولاً در حوزه‌ها طلبه‌هايي كه بتوانند تدریس كنند هم تحصيل مي‌كنند و هم تدریس. من هم در اصفهان و در قم تدریس مي‌کردم.

به قم كه آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه‌اي بود كه مرحوم آيت‌الله حجت تازه بنیان‌گزارى كرده بودند. از سال 1325 در قم بودم و درس مي‌خواندم. در آن سال‌ها استادان آيت‌الله طباطبائي از تبريز به قم آمده بودند. در سال 1327 به فكر افتادم تحصيلات جديد را هم ادامه بدهم، بنابراين با گرفتن ديپلم ادبي به صورت متفرقه و آمدن به دانشكده معقول و منقول آن موقع كه حالا الهيات و معارف اسلامي نام دارد، دوره ليسانس را در فاصله 27 تا 30 گذراندم. سال سوم به تهران آمدم، براي اينكه بيشتري از درس‌هاي جديد استفاده كنم و هم زبان انگليسي را اين جا كامل‌تر كنم و با يك استاد خارجي كه مسلط تر باشد مقداري پيش ببرم. در سال‌هاي 1329 تا 1330 در تهران بودم و براي تامين مخارجم تدریس مي‌کردم و خودكفا بودم. هم كار مي‌کردم و هم تحصيل. سال 1330 ليسانس شدم و براي ادامه تحصيل و تدریس در دبیرستان‌ها به قم بازگشتم. به عنوان دبیر زبان انگليسي در دبیرستان حكيم نظامي مشغول شدم و آن موقع به طور متوسط روزي سه ساعت كافي بود كه صرف تدریس كنم و بقيه وقت را صرف تحصيل مي‌کردم. از سال 1330 تا 1335 بيشتري به كار فلسفي پرداختم و نزد استاد علامه طباطبائي براي درس اسفار و شفا مي‌رفتم. اسفار ملاصدرا و شفا ابن سينا را مي‌خواندم و همچنين شب‌هاي پنج‌شنبه و جمعه با عده‌اي از برادران از جمله مرحوم استاد مطهري و عده ديگري جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده‌اي داشتيم. اين جلسات، پنج سال طول كشيد كه ما حصل آن به صورت كتاب «روش رئاليسم« تنظيم و منتشر شد.

در طول اين سال‌ها فعاليت‌هاي تبليغي و اجتماعي داشتيم. در سال 1326 يعني يك سال بعد از ورود به قم با مرحوم آقاي مطهري و عده‌اي از برادران، حدود 18 نفر، برنامه‌اي را تنظيم كرديم كه به دورترين روستاها براي تبليغ برويم و دو سال اين برنامه را اجرا كرديم. در ماه رمضان كه هوا گرم بود، با هزينه خودمان براي تبليغ مي‌رفتيم. البته خودمان پول نداشتيم، مرحوم آيت‌الله بروجردي توسط امام خميني كه آن موقع با ايشان بودند نفعي صد تومان در سال 26 و نفعي صد و پنجاه تومان در سال 27 به عنوان هزينه سفر به ما دادند. چون قرار بود به هر روستايي كه مي‌رويم، مهمان كسي نباشيم و در آن يك ماه خودمان خرج خوراكمان را بدهيم، بنابراين كرايه آمد و رفت و هزينه زندگي و يك ماه خرج سفر را با خودمان برديم. فعاليت‌هاي ديگري هم در داخل حوزه داشتيم كه اينها مفصل است و نمي‌خواهم در اين مجال به آنها اشاره كنم.

در سال 1329 و 1330 كه تهران بودم، مقارن بود با اوج مبارزات سياسي اجتماعي نهضت ملي نفت به رهبري مرحوم آيت‌الله كاشاني و مرحوم دكتور مصدق. من به عنوان يك جوان معمم مشتاق، در تظاهرات و اجتماعات و راهپيمايي‌ها شركت مي‌کردم. در سال 1331 در جريان 30 تير به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات 26 تا 30 تير شركت داشتم و شايد اولين يا دومين سخنراني اعتصاب را كه در ساختمان تلگراف خانه بود به عهده من گذاشتند. يادم هست كه كار ملت ايران را در زمينه با نفت و استعمار انگليس با كار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله كانال سوئز و انگليس و فرانسه و اينها مقايسه مي‌کردم. در آن موقع موضوع سخنراني اخطاري بود به قوام‌السلطنه و شاه و اين كه ملت ايران نمي‌تواند ببيند نهضت ملي‌اش در معرض مطامع استعمارگران باشد. به هر حال بعد از كودتاي 28 مرداد در يك جمع‌بندي به اين نتيجه رسيديم كه در آن نهضت، ما كادري‌هاي ساخته شده كم داشتيم كه باز اين مسئله مفصل است. بنابراين تصميم گرفتيم كه يك حركت فرهنگي ايجاد كنيم و در زير پوشش آن كادر بسازيم. تصميم گرفتيم كه اين حركت اصيل، اسلامي و پيشرفته باشد و زمينه‌اي براي ساخت جوان‌ها گردد.

در سال 1331 دبیرستاني را به نام دين و دانش با همكاري دوستان در قم تأسيس كرديم كه مسئوليت اداره آن را به عهده داشتيم. در ضمن در حوزه هم تدریس مي‌کردم و يك حركت فرهنگي نو هم در آن جا به وجود آورديم و رابطه‌اي هم با جوان‌هاي دانشگاهي برقرار كرديم. پيوند ميان دانشجو و طلبه و روحاني را پيونيدي مبارك يافتيم و معتقد بوديم كه اين دو قشر آگاه و متعهد بايد هميشه دوشادوش يكديگر بر پايه اسلام اصيل و خالص شركت كنند و در ضمن، در آن زمان‌ها، فعاليت‌هاي نوشتني هم در حوزه شروع شده

بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، اینها آغاز حرکت‌هایی بودند که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سؤالات این نسل انجام می‌گرفت من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم.

در سال‌های 1335 تا 1338 دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم، در حالی که در قم بودم و برای درس و کار به تهران می‌آمدم. در همان سال 1338 جلسات گفتار ماه در تهران شروع شد. این جلسات برای رساندن پیام اسلام به نسل جست‌وجو گر، با شیوه جدید بود که در هر ماه در کوچه قاین در منزل بزرگی برگزار می‌شد و در هر جلسه یک نفر سخنرانی می‌کرد و موضوع سخنرانی قبلاً تعیین می‌شد تا در مورد آن مطالعه بشود. این سخنرانی‌ها روی نوار ضبط می‌شدند و بعد آنها را به صورت جزوه و کتاب منتشر می‌کردند از عمده آنها سه جلد گفتار ماه و یک جلد به نام گفتار عاشورا منتشر شد. در این جلسات باز هم مرحوم آیت‌الله مطهری و آیت‌الله طالقانی و آقایان دیگر شرکت داشتند و جلسات پایه‌ای خوبی بود. در حقیقت گامی بود در مسیری که بعدها در حسینیه ارشاد انجام گرفت و رشد پیدا کرد.

در سال 1339 ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه‌ریزی نظم حوزه و سازماندهی آن داشتند. در دو تا از این جلسات، بنده هم شرکت داشتم و کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از برادران شرکت داشتند. ما در طول مدت کوتاهی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت 17 سال در حوزه تهیه کنیم و این پایه‌ای شد برای تشکیل مدارس نمونه‌ای که نمونه معروف‌ترش مدرسه حقانیه یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام‌الله علیه است. حقانی سازنده آن ساختمان مردی است که واقعا عشق و علاقه و سرمایه و همه چیزش را روی ساختن این ساختمان گذاشت. خداوند او را به پاداش خیر مجاور دارد. به این ترتیب مدرسه حقانی تأسیس شد و این برنامه در آن جا اجرا شد. در این مدارس باز مقداری از وقت ما می‌گذشت و صرف می‌شد.

در سال 1341، انقلاب اسلامی با رهبری امام و رهبری روحانیت و شرکت فعال روحانیت، نقطه عطفی در تلاش‌های انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورد.

من نیز در این جریان‌ها حضور داشتم تا این که در همان سال‌ها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش‌آموز و دانشجو و طلبه به ایجاد کانون دانش‌آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به عهده گرفتند. بسیار جلسات جالبی بود. در هر هفته یکی از ما سخنرانی می‌کردیم و دوستانی از تهران می‌آمدند و گاهی مرحوم مطهری و گاهی دیگران از مدرسین قم می‌آمدند. در یک مسجد طلبه و دانش‌آموز و دانشجو و فرهنگی همه دور هم می‌نشستند و این در حقیقت نمونه دیگری از تلاش برای پیوند دانشجو و روحانی بود و این بار در مورد مبارزات و رشد و گسترش به فرهنگ مبارزات و رشد و گسترش به فرهنگ مبارزه و اسلام. این تلاش‌ها و کوشش‌ها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال 42 مرا ناچار کردند که از قم خارج شوم و به تهران بیام.

در سال 42 به تهران آمدم و در ادامه کارهایم با گروه‌های مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردم. با جمعیت هیئت‌های موتلفه رابطه فعال و سازمان یافته‌ای داشتم و در همین جمعیت‌ها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولایی. این فعالیت‌ها ادامه داشتند. در همان سال‌ها به این فکر افتادیم که با دوستان، کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاه‌های جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه‌گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتاب‌های جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقعی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزه که نقش موثری داشتند، فراهم شد.

اگر اشتباه نکرده باشم، سال 41 یا اوایل 42، در جشن مبعثی که دانشجویان دانشگاه تهران در امیرآباد در سالن غذاخوری برگزار کرده بودند، از من دعوت کردند تا سخنرانی کنم. در این سخنرانی موضوعی را به عنوان مبارزه با تحریف که یکی از هدف‌های بعثت است مطرح کردم. در این سخنرانی طرح یک کار تحقیقاتی اسلامی را ارائه کردم. آن سخنرانی بعدها در مکتب تشیع چاپ شد. مرحوم حنیف نژاد و چند تایی دیگر از دانشجویان که از قم آمده بودند و عده‌ای دیگر از طلاب جوان آنجا بودند. اصرار کردند که این کار تحقیقاتی آغاز بشود. در پاییز همان سال، ما کار تحقیقاتی را با شرکت عده‌ای از فضلا در زمینه حکومت در اسلام آغاز کردیم.

ما همواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقمند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را مجبور کردند به تهران بیایم. در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه دادم. بعد از چند ماه فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می‌کردیم، هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تار و مار کرد.

در سال 1343 که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه‌های گوناگون، مسلمان‌های هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ

که به دست مرحوم آیت‌الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محقق به ایران آمده بودند، باید يك روحانی دیگر به آن جا برود. این فشارها متوجه آیت‌الله میلانی و آیت‌الله خوانساری شده بود و آیت‌الله حائری و آیت‌الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آنجا بروید.

آقایان دیگر هم اصرار می‌کردند، از طرفی دیگر شاخه نظامی هیئت‌های متلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد و اسم بنده هم در آن پرونده بود و لذا دوستان فکر می‌کردند که به يك صورتی من را از ایران خارج کنند تا در خارج از کشور مشغول فعالیت‌هایی باشم. وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آنجا مشغول فعالیت بشوم البته خودم ترجیح می‌دادم که در ایران بمانم. می‌گفتم هر مشکلی پیش بیاید، اشکالی ندارد ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی‌دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت‌الله خوانساری می‌شود گذرنامه را گرفت. در آن موقع این گونه کارهای از طریق ایشان حل می‌شد و آیت‌الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق، مشکل گذرنامه حل شد و پیرو دستور آقایان مراجع، به خصوص آیت‌الله میلانی، به هامبورگ رفتم.

دشواری کار من این بود که از فعالیت‌هایی که این جا داشتم، دور می‌شدم و این برای من سنگین بود. تصمیم من این بود که مدت کوتاهی آنجا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی در آنجا احساس کردم که دانشجویان واقعا به يك نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند، چون جوان‌های عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می‌گرویدند، ولی کنفدراسیون و سازمان‌های الحادی چپ و راست، این جوان‌ها را منحرف و اغوا می‌کردند. تا اینکه با همت چند تن از جوان‌های مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و آفریقایی و غیره کار می‌کردند و بعضی از آنها هم در این سازمان‌های دانشجویی هم بودند هسته اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آنجا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت. فعالیت‌هایی برای شناساندن اسلام به اروپایی‌ها و فعالیت‌هایی برپا شناساندن اسلام انقلابی به نسل جوانمان داشتیم. بیش از پنج سال يك بار به حج مشرف شدم. سفری هم به سوریه و لبنان داشتم و بعد به ترکیه رفتم برای بازدید از فعالیت‌های اسلامی آنجا و تجدید عهد با دوستان و مخصوصا برادر عزیزمان آقای صدر (امام موسی صدر) که امیدوارم هر جا که هست، مورد رحمت خداوند باشد و ان شاءالله به آغوش جامعه‌مان باز گردد.

در سال 1348 سفری هم به عراق کردم و خدمت امام رفتم و به هر حال کارهای آنجا سر و سامان گرفت. در سال 1349 به ایران آمدم، امکان بازگشتم کم است. يك ضرورت شخصی ایجاب می‌کرد که حتما به ایران بیایم. به ایران آمدن و همان طور که پیش‌بینی می‌کردم مانع بازگشتم شدند. در اینجا کارهای زیادی داشتم و مجددا قرار شد کار برنامه‌ریزی و تهیه کتاب‌ها را دنبال کنم و همچنین فعالیت‌های علمی را در قم ادامه دادم و در مورد مدرسه حقانی فعالیت‌های گسترده‌ای را با همکاری آقایان مهدوی کنی، موسوی اردبیلی، مرحوم مفتاح و عده‌ای دیگر از دوستان، انجام دادیم. بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا اینکه در سال 1355 هسته‌هایی را برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سال‌های 56 - 57 روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سال‌ها در صدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی يك حزب و يك تشکیلات سیاسی بودیم در این فعالیت‌ها دوستان همیشه همکاری می‌کردند.

در سال 56 که مسایل مبارزاتی اوج گرفتند، همه نیروها را متمرکز کردیم. در این بخش و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیمایی‌ها، مبارزات به پیروزی رسید. البته این را فراموش کردم بگویم که از سال 50 يك جلسه تفسیر قرآنی را آغاز کردم که در روزهای شب به عنوان مکتب قرآن برگزار می‌شد و مرکزی بود برای تجمع عده‌ای از جوانان فعال از برادرها و خواهرها. در این اواخر حدود 400 الی 500 نفر شرکت می‌کردند و جلسات سازنده‌ای بودند. در سال 54 به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیت‌های دیگر که به خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، ولی با اقداماتی که قبلا کرده بودم توانستم از دست آنها خلاص شوم. البته قبلا مکرر ساواک من را خواسته بود، چه قبل از مسافرت و چه بعد از آن، ولی در آن موقع بازداشت‌ها موقت و چند ساعته بودند. این بار چند روز در کمیته بودم و آزاد شدم، دیگر آن جلسه تفسیر را نتوانستیم ادامه بدهیم. تا سال 57 بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در برنامه‌های مبارزاتی و راهپیمایی‌ها داشتم در روز عاشور مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم و به فعالیت‌هایم ادام دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس، چند روزی خدمت ایشان رفتم و هسته شورای انقلاب با نظر ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد. شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی‌اش مرکب بود از آقایان مطهری، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، باهنر و بنده. بعدها آقایان مهدوی کنی، خامنه‌ای و طالقانی، بازرگان، دکتر سبحانی و عده‌ای دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران که فکر می‌کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته‌ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد، درباره‌اش صحبت کنم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت. من و دو خواهرم مرگ پدر در زندگی ما جز تاثیر عاطفی و بار مسئولیت برای مادر و خواهرانم تاثیری دیگری نداشت. در واقع تاثیر شکننده‌ای نداشت، البته از نظر عاطفی چرا، من بسیار ناراحت شدم، ولی چنان نبود که در شیوه زندگی من تاثیر بگذارد. آن موقع من ازدواج کرده بودم و فرزند هم داشتم. در اردیبهشت سال 1331 با یکی از بستگانم ازدواج کردم. که او هم از يك خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان در طول 29 سال زندگی مشترک با سختی‌ها و آسایش‌ها و

تلخي‌ها و شادي‌ها بوده است چون همسرم همه جا همراه من بود در خارج همين طور، در اين جا همين طور و چهار فرزند: دو پسر و دو دختر.

من در هامبورگ اقامت داشتم، ولي حوزه فعاليتم كل آلمان به خصوص اتریش و يك مقدار كمی هم سوئیس و انگلستان بود و با سوئد، هلند، بلژيك، ایتالیا، فرانسه به صورت كتبی ارتباط داشتم. من بنيانگزار اين انجمن‌ها بودم و با آنها همكاری می‌کردم و مشاور بودم و در سخنرانی‌ها، مشورت‌های تشكیلاتی و سازماندهی شركت می‌کردم و مختصر كمك‌های مالی كه از مساجد می‌شد، برای آنها می‌بردم. يك سمینار اسلامی بسیار خوبی برای آنها در مسجد هامبورگ به طور شبانه‌روزی تشكيل دادیم. سمینار جالبی بود و نتایج آن هم در چند جزوه در حوزه‌ها پخش شد. جزوه‌های «ایمان در زندگی انسان» و «كدام مسلك» در آن موقع پخش می‌شد كه جزوه‌های موثری هم بودند.

اولین دوستان در حوزه كه خیلی با هم مانوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی از مدرسین برجسته قم، آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مكارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند كه بیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و دیگران هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم. كتاب‌هایی كه بنده تاكنون نوشته‌ام عبارتند از خدا از دیدگاه قرآن / نماز چیست؟ بانکداری و قوانین مالی اسلام / يك قشر جدید در جامعه ما / روحانیت در اسلام و در میان مسلمین / مبارز پیروز / شناخت دین / نقش ایمان در زندگی انسان / کدام مسلك؟ / شناخت / مالکیت.

«یادمان شهید بهشتی و 72 تن از یارانش در خبرگزاری فارس»